

## بنیان تغییر پوشش در دوره رضاشاه چه کسانی بودند؟

۲ تیر ۱۳۹۴ ساعت ۱۸:۱۱

آیا رضاشاه را می‌بایست تنها مسئول گرایش به ظواهر تمدن غرب دانست؟ واقعیت این است که رضاشاه اگرچه مستبد بود، اما دست‌پرورده نخبگان زمانه‌ی خود بود. روشن‌فکران و نخبگان آن عصر بودند که او را به این سمت کشاندند و او نیز با قلدری خاص خود، تلاش نمود تا جامعه را به این سمت سوق دهد.

تغییر سلطنت در ایران از قاجار به پهلوی، از نقاط عطف تاریخ معاصر ایران است؛ چراکه از این پس، یک دولت پاتریمونیاال جای خود را به دولت اقتدارگرا می‌داد. رضاشاه البته محصول زمانه‌ی خود بود. زمانه‌ای که در آن، امنیت رؤیایی دست‌نیافتنی بود. تنش ایران در زمان مشروطه که مشروطه‌خواهان را رودرروی سلطنت‌طلبان و پس از آن، مشروعه‌خواهان قرار داد، از یک سو و جنگ جهانی اول، از سوی دیگر، کشور را در منجلاب ازهم‌گسیختگی و ناامنی قرار داده بود. قیام‌های محلی پس از آن نیز به خوبی بیانگر ضعف حکومت مرکزی در تنظیم امور کشور و برقراری امنیت بود. از این رو، پس از آنکه رضاشاه توانست حداقلی از امنیت را برقرار کند، بسیاری به او گرایش یافتند.

برقراری امنیت در اندیشه روشن‌فکران ایرانی جایگاه ویژه‌ای داشت؛ آن‌چنان که میرزا ملکم‌خان آن را پیش‌شرط هر گونه پیشرفت و ترقی در کشور می‌دانست. پیشرفت و ترقی مقوله‌ای بود که سال‌ها پیش از آغاز جنبش مشروطه، محور اندیشه‌ی روشن‌فکران ایرانی بود. همچنان که روشن‌فکران پس از انقلاب مشروطه نیز به همین بهانه، پشت رضاشاه ایستادند. آنان ایران را از منظر فکری و فنی اقتصادی، کشوری عقب‌مانده می‌دانستند که می‌بایست هر چه زودتر در جاده‌ی پیشرفت و ترقی و به سمت آنچه غرب آن روز بود، حرکت می‌کرد. بنابراین به غیر از امنیت، مسئله‌ای مهم‌تر و محوری‌تر به نام «پیشرفت و ترقی» نیز انگیزه‌ی همراهی و همکاری میان رضاشاه و روشن‌فکران و نخبگان آن زمان بود.

روشن‌فکران ایرانی آن‌چنان شیفته‌ی غرب بودند که همه چیز ایران را برای خود عار می‌دانستند. برای همین نه تنها گسترش فن غربی را برای ایران لازم می‌دانستند، بلکه تغییر آداب و رسوم ایرانی را نیز برای پیشرفت ایران لازم می‌دانستند. پیشرفت می‌بایست حتی شکل و ظاهر مردم ایران را نیز در بر می‌گرفت. نوع پوشش و حجاب زن و مرد باید همانند غربی‌ها می‌شد؛ پروژه‌ای که در ایران، ترکیه و افغانستان آزموده شد.

همایون کاتوزیان مدعی است که رضاشاه و هم‌مسلمانان شبه‌مدرنیستش استفاده از انواع سرپوش ایرانی را موجب سرشکستگی می‌دانستند؛ زیرا آن‌ها نماد و نشانه‌ی عقب‌ماندگی ایران بودند. از این رو، کلاه جدیدی طراحی نمودند که شبیه کلاه نظامی فرانسویان بود و نام آن را کلاه پهلوی نهادند. همه دستور داشتند تا آن را بر سر نهند. تا این مرحله، واکنش مردم چندان منفی نبود، زیرا شباهت‌هایی میان این کلاه و کلاه سنتی وجود داشت. اما کمی بعد شاه بر آن شد که مردم می‌بایست کلاهی را بر سر نهند که در اروپا و آمریکای آن زمان متداول بود؛ یعنی همان کلاه شاپوی فرانسوی که در ایران به «کلاه لگنی» مشهور بود. این دیگر از نظر مردم زیاده‌خواهی بود. این دستور شاه ناآرامی‌هایی را در پی داشت. [۱]

تا اینجای ماجرای اجباری شدن نوع خاصی از کلاه، زیاد گفته و شنیده شده است اما نکته‌ای که در ادامه‌ی این نوشتار نگارنده لازم می‌داند به آن پردازد، نقش فضای نخبگانی جامعه در رسیدن به این مهم است. آیا رضاشاه را می‌بایست تنها مسئول تمام این تظاهر به تمدن غرب دانست؟ واقعیت این است که رضاشاه اگرچه مستبد بود، اما دست‌پرورده‌ی نخبگان زمانه‌ی خود بود. روشن‌فکران و نخبگان آن عصر بودند که او را به این سمت کشاندند و او نیز با قلدری خاص خود، جامعه را به این سمت سوق داد.

روشن‌فکران آن عصر نیز وامدار روشن‌فکران پیش از خود بودند. روشن‌فکران ایرانی مدت‌ها پیش از رضاشاه و حتی انقلاب مشروطه، آن‌چنان شیفته‌ی غرب شده بودند که از تمامی نمادهای سرزمین خود احساس حقارت می‌کردند. روایت‌های علی‌محمد پرورش، صاحب روزنامه پرورش، که از قاهره‌ی مصر منتشر می‌شد، به خوبی می‌تواند فضای سه دهه پیش از روی کار آمدن رضاشاه را به تصویر بکشد. او که تمام دغدغه‌اش پیشرفت و ترقی ایران بود، در سفر مظفرالدین‌شاه به فرنگ، راهی آن دیار شد تا هیئت همراه شاه را ببیند و دریابد آیا او با دغدغه شناخت پیشرفت و ترقی غرب است که پا به این سفر گذاشته است؟ بگذریم از آنکه درک خود محمدعلی پرورش از نیات مظفرالدین‌شاه درست نبود و آنچه امروز برای ما آشکار است برای او قابل فهم نبود. اما با همه‌ی این احوال، آنچه برای او همچون ما روشن بود، حقارتی بود که روشن‌فکران ایرانی از ایران و نمادهای ایرانی داشتند. روایت او از ملتزمین مظفرالدین‌شاه در اروپا به خوبی بیانگر این از خودباختگی است:

«چون اعلی‌حضرت همایونی و ملتزمین رکاب از هوتل [هتل] رایل پلیس به استالیون راه‌آهن بروکسل تشریف بردند و ما باز مراجعت به هوتل کردیم، جمعی ایرانی‌ها فوراً کلاه‌ها را تغییر داده، کلاه فرنگی [بر] سر گذاشته و در اطراف در جولانند. من جمله یکی از سفرای محترم را دیدم کلاه فرنگی گذاشته، در سالون [سالن] گردش می‌نماید. خیلی بدم آمد... تأسف خوردم که چرا نماینده‌ی دولت ما که در پایتخت دولت معظمی سفیر است، از کلاه ملی خویش عار دارد؛ در صورتی که فخر آن به همین کلاه است و اگر سفرای ما در خارجه مانند سفرای عثمانی کلاه خود را می‌پوشیدند، چندان کلاه‌های ما به انظار و فرنگیان غریب و عجیب نمی‌نمود...» [۲]

پیشرفت‌خواهی پرورش از یک سو و آنچه در سطور بالا نشان‌دهنده‌ی تأکید او بر هویت ایرانی بود، از سوی دیگر، بیانگر خواسته‌ی او بر جمع این دو با هم بود؛ امری که در عمده‌ی روشن‌فکران و نخبگان هم‌تراز او نمود نداشت. آنان میان پیشرفت غربی و هویت

ایرانی امکان همراهی نمی‌دیدند. از این رو، چون پیشرفت برایشان مقوله‌ای مهم‌تر بود، حاضر بودند هویت فدای پیشرفت شود. آن‌چنان که روشن‌فکران پیشامشروطه حاضر بودند الفبای فارسی را قربانی پیشرفت و ترقی ایرانی نمایند.

این در حالی بود که گاهی آنچه آنان بر آن دست می‌گذاشتند جنبه‌های بسیار ظاهری فرهنگ ایرانی بود؛ اما عقب‌ماندگی ایرانیان در سطوح مختلف فکری و عینی آن‌چنان بود که شاید آنان ترجیح می‌دادند در اروپا هیچ نمادی از فرهنگ ایرانی را به همراه نداشته باشند.

بنابراین منطقی این است که حرکتی همچون اجباری نمودن کلاه پهلوی را فقط به گردن رضاشاه نیندازیم، بلکه بر تمامی روشن‌فکران و نخبگان ایران از سه دهه پیش از آن می‌بایست این خرده را بگیریم که آیا نمی‌شد میان هویت ایرانی و پیشرفت و ترقی ایران‌زمین، نوعی اجماع و همراهی برقرار نمود؟ چرا فضای آن زمانه این‌چنین بود که همراهی میان هویت و پیشرفت برتافته نمی‌شد؟ علی‌محمد پرورش در سال ۱۹۰۰ سطور بالا را نگاشت. اجباری شدن کلاه شاپو برای مردان ایرانی در ۲ تیر ۱۳۰۶ (۱۹۲۷ میلادی) مصوب شد. سطور آورده‌شده از روزنامه‌ی پرورش نشان‌دهنده‌ی آن است که جامعه‌ی روشن‌فکری ایران، سه دهه پیش از مصوبه‌ی مجلس دوره‌ی رضاشاهی، خود را باخته بودند.

در زمان رضاشاه، اتفاقی که افتاد این بود که نخبگان حکومتی و روشن‌فکران به این نتیجه رسیده بودند که حال نوبت کل جامعه است که در چارچوب مدرنیزاسیون به سوی تغییر آداب و رسوم گام بردارد. رضاشاه مردی دارای ایده و اندیشه نبود. حرکتی که در زمان او صورت گرفت، برآیند تفکر روشن‌فکری زمانه‌ی او بود. در این برآیند، میان هویت و پیشرفت اجماعی وجود نداشت. حال باید جامعه‌ی روشن‌فکری ایران برای عبرت آینده‌ی خود، به این سؤال پاسخ دهد که بغض فروخته‌ی نخبگان ایرانی ابتدای قرن بیستم میلادی که سال‌ها پس از از خودبیگانگی خود آنان، خواست مردم ایران را نیز از اصل خود جدا کند، چه رهاوردی برای ایرانیان داشت؟(\*)

پی‌نوشت‌ها:

[۱] محمدعلی همایون کاتوزیان (۱۳۷۹)، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه‌ی محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، ص ۱۷۱ و ۱۷۲

[۲] روزنامه‌ی پرورش، شماره‌ی ۱۴، ص ۸

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/30766/بازنیاذ-تغییر-پوشش-دوره-ضاشاه-بودند-کسانپ-ر>